

خاطراتی از حسین شاه حسینی از فرهنگ قاسمی

فرهنگ قاسمی

کمتر کسی پیدا می شود که اهل سیاست باشد و حسین شاه حسینی را نشناسد. همینطور، کمتر کسی پیدا می شود که از نحله ملیون ایران و طرفداران نهضت ملی و مصدق و جبهه ملی باشد خاطراتی از او به یاد نداشته باشد.

با وجود این که حسین شاه حسینی بیشتر مذهبی بود، اما از نظرم اعتقاد به استقلال و آزادی ایران و مبارزه برای دموکراسی و عدالت او را بیشتر در درون جبهه ملی ایران قرار میداد تا اینکه بتوان او را «ملی - مذهبی» نامید و در صف بازرگان و سحابی و ... قرارش داد.

شاه حسینی از دوستان نزدیک پدرم بود که او شخصی مذهبی نبود. در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد با پدرم و دیگر مبارزان ملی مرتب جلسه داشتند و این جلسات دوره ای هر بار در منزل یکی از اعضای آن جلسات، برگزار می شدند.

من هم که نوجوانی بودم غالباً در جلساتی که در منزل ما برگزار میشد آنها را میدیدم. از هرکدام خاطراتی دارم. در جلسات، سخنانشان در ارتباط با یافتن راه حل از طریق دین و مذهب نبود بلکه همواره در رابطه با آزادی و دموکراسی و عدالت و استقلال سخن گفته می شود.

آنها کوشش می کردند راه انقلابیون مشروطه ایران را دنبال کنند و راهی را که دکتر محمد مصدق دنبال کرده بود ادامه دهند. این مبارزان آزاداندیش برای اینکار بارها به زندان افتادند. شاه حسینی و پدرم و بقیه دوستانش مدتها در زندان های رژیم شاه به سر بردند. اما همه دیدیم که با قطع کردن فعالیت های این مبارزان ملی و آزادی خواهانه که توسط جبهه ملی ایران رهبری میشود، شیوه های مبارزه به خشونت گرایید و از میان این خشونت گرایی ها خمینی و نهضت مذهبی ولایت فقیه به برخاست.

گاهی که شاه حسینی زودتر از دیگران به خانه ما برای جلسات می

آمد به اتاق من سری می زد و با من چند کلامی صحبت میکرد و می خواست افکارم را بشناسد. روزی در صفحه ای با خط رمزی ویژه خود این سخن گورکی را نوشته و به دیوار زده بودم : « هر کس بتواند اندیشه را از پای در آورد یادش همیشه در جهان باقی خواهد ماند» که شبیه یک نقاشی بود از نوشته چیزی نمی فهمید و می خواست رمز را فاش کنم و من زیر بار نمی رفتم حدث های چندی زد اما نیافت. من هم نگفتم. مدت ها این موضوع زمینه گفتگوی ما میشد. بالاخره روزی برایش خواندم گفت از کیست، گفتم خوشش آمد. از اینکه از گورکی نوشته بودم ایرادی نداشت.

وقتی پدرم در زمان شاه به خاطر نوشتن کتاب خاندان های حکومتگر به بندرعباس تبعید شد. هر هفته به ما سر می زد و از باغ کرج اش یک جعبه سیب و میوه های فصل میآورد و گاهی می گذاشت در حیاط و میرفت. به قول خودش مراقب زن بچه ابوالفضل بود. جوانمردی بود اهل زورخانه از نسل تختی قهرمان.

بعد از انقلاب مانند بسیاری قبول مسئولیت کرد. اما بالاخره منتقد شد و کنار کشید. پدر من زودتر از همه به زندان خمینی افتاد. به گفته خواهران، برادرانم و مادرم در آن دوران سخت شاه حسینی همیشه به خانه ما سر می زد و در روز هایی که بسیاری از ترس اهریمن مذهبی ما را تنها گذاشته بودند او از هیچ کمکی کوتاهی نمیکرد. همیشه می گفت ابوالفضل تند رو است باید رعایت کند. تا اینکه خودش نیز در زندان خمینی به ابوالفضل و علی اردلان پیوست. بر خلاف بسیاری هیچک زیر بار توبه و تقاضا نرفتند و بر اعتقاد خود وفادار ایستادند.

در این سال ها همیشه از او خبردار بودم و تماس تلفنی داشتم ... قرار نبود به این زودی بمیرد.

یادش جاوید باد.

فرهنگ قاسمی